تنظیر فقره «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس» به مثال عرفی

خُب حالا به «لایمس» برگردیم و توضیحش را عرض کنم. ببینید امام علیه‌السلام دارند هر کسی که به‌دنبال یک چیزی بلند می‌شود تا به حواس خمس به آن برسد، به‌عنوان یک پروژه، مراحلش را ردیف کرده‌اند. این مراحل را می‌گویند. تأسیسی هم هست. می‌گویند: این‌ها برای خداوند متعال نیست. یعنی «یحس، یجس، یمس، یدرک بالحواس الخمس» این‌ها مراحلی است که طی می‌شود. انسان اول به احتمال جلو می‌رود. بعد دلش جمع است و کنجکاوی او محرکی می‌شود و شروع به تجسس کردن می‌کند. بیشتر به دنبالش می‌گردد. بعد از تجسس و به‌دنبال آن گشتن با حدت نظر، به آن نزدیک می‌شود؛ با آن ارتباط می‌گیرد.

مثلاً می‌گویند مرجعی هست. او می‌گوید کجا است؟ به دنبالش بلند می‌شود. می‌گویند در فلان شهر است. خود همین که شهر تعیین شد و می‌خواهد به شهر برود و خانه او را پیدا کند، مرحله دوم است. مرحله سوم این است که می‌رود خانه را پیدا می‌کند. ارتباط‌گیری شخصی است. الآن دیگر می‌فهمد که این آقا در این خانه است. ولی هنوز ادراک به حواس خمس برای او محقق نشده است. بعد می‌آید و می‌بیند وقت ملاقات چه زمان است، در را باز می‌کند و با چشمش هم می‌بیند. با او دست می‌دهد.

خُب، آن وقتی که اصل وجود مرجع را می‌شوند و به دنبالش هست، «یحس» است. آن وقتی که با دقت بیشتر و با اطلاعات اضافی سراغ شهر و خانه او می‌رود، «یجس» می‌شود. آن وقتی که خانه را پیدا کرد و ارتباط شخصی گرفت – هنوز او را ندیده است - و دیگر به جایی رسید که می‌داند اینجا است، «یمس» می‌شود. «مس» یعنی برخورد کردن و رسیدن. «لا یسمه»؛ برخورد نمی‌کنند. در اینجا «مس المطلوب»، یعنی دیگر رسید؛ این قدر این طرف و آن طرف رفت و تحقیقات کرد که حالا به خانه آن عالم رسید. بعد چه می‌شود؟؛ «لایدرک بالحواس الخمس». بعد از اینکه خانه را پیدا کرد، وارد می‌شود و حالا «یدرکه بالحواس الخمس». چشم و گوش و لامسه آلآن فعال می‌شود و این شخص را می‌بیند.

مراتب ادراک حسی در فقره «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس»

حضرت علیه‌السلام، این ردیفی که یک طالبی در این مراحل حرکت می‌کند تا به مطلوب برسد و «دیدرکه بالحواس الخمس»، سر همۀ این مراحل، یک «لا» آورده‌اند. مراحلی که من گفتم، با «لا» نگفتم. منفی‌ها را ردیف کرده‌ام. پروژه منفی‌ها است. به این عنوان که «لا» را از منفی‌ها بردارید. این اصل و راول طبیعی کار است. حضرت علیه السلام، همه اینها را نفی می‌کنند و می‌فرمایند «لا». «لایحس، ولایجس، ولایمس، و لایدرک بالحواس الخمس». این مسیر دست‌یابی‌ای که برای سایر مخلوقات صورت می‌گیرد، برای خدای متعال موضوعیت ندارد. این احتمالی بود که برای تأسیس عرض کردم.

شاگرد: همۀ این معانی برای خداوند متعال هست. ما از خداوند جست و جو می‌کنیم، فقط «لایدرک بالحواس الخمس» در مورد خداوند صدق نمی‌کند و الا ما تحقیق می‌کنیم، بررسی می‌کنیم. اشکال دوم هم این است که اگر به این صورت بود، باید برعکس می‌گفت. حواس خمس درک نمی‌کنند، حتی نزدیک هم نمی‌شوند، حتی و حتی.

استاد: بله؛ توضیحم برای همین مسأله بود. اگر شما می‌خواهید از ناحیه تنزیه خداوند متعال شروع کنید، حرف شما است. می‌گویی‌م: خداوند متعال را، با حواس خمس که نمی‌توانیم درک کنیم. بالاتر، اصلاً نمی‌توانیم با آن ارتباط بگیریم. بالاتر، اصلاً نمی‌تواند برای او تجسس کنند. بالاتر، حتی تحسس هم نمی‌توانند، بکنند. منظور شما همین است. خُب، شما از ناحیۀ خداوند متعال تنزیه او را شروع می‌کنید؛ مراتب همین است و درست است. یکی هم این‌که در مورد خداوند که می‌توان تجسس کرد. در آخر کار مأیوس می‌شوند. این اشکال دوم است. با این چیزی که عرض کردم روشن می‌شود: این منفی‌ها، با هم رابطه‌ای دارند و حضرت علیه السلام، این پروژه و مراحل را با «لا» نفی کردند. ولی مراتب طبیعی این پروژه اشکالی ندارد. خُب، حضرت علیه السلام، می‌خواهند، بگویند این پروژه به‌عنوان یک واحد مترتبی که برای دست‌یابی صورت می‌گیرد، برای او نیست. به این بیان که مشکلی نیست. یعنی اشکالات شما به این وارد نمی‌شود.

شاگرد: یعنی این جور به‌دنبال خدا نرو.

استاد: رفتنی نیست. نه این‌که نرو. نمی‌گویند نرو، می‌گویند این پروژه‌ای که برای مخلوقات هست، برای خداوند نیست. یعنی آن حسی که در آخر کارش به درک حواس خمس ختم نیست، برای خدا نیست. اشکال دوم شما به این صورت جواب داده می‌شود؛ می‌گویی‌م ما که می‌توانیم جست‌وجوی خدا را بکنیم! خیر، یک جست و جویی که در آخر کارش به ادراک حواس خمس می‌رسید، این در مورد خداوند نیست. این ردیف نیست؛ «لایحس، ولایجس، ولایمس، ولایدرک بالحواس الخمس».

«حيث ما يبتغى يوجد»؛ امکان معرفت به خداوند متعال در همه جا

شاگرد ۲: اگر انبیاء و رسل نبودند، متوجه این نمی‌شدیم که جست و جویی کنیم؛ یعنی یک چیز متعالی از خلق است. نه این‌که اگر این‌گونه بروی، اشتباه می‌کنی‌م. بلکه فی حد نفسه یک تعالی‌ای دارد که اصلاً مورد توجه ما نیست.

استاد: در فرمایش شما حرفی نیست. ولی باید با ادل‌ۀ فطرت هم جور در بیاید. با نسخۀ دیگر این روایت هم باید جور در بیاید. شما که گفتید یادم آمد. همین آقای ابن جری که الآن در روایت بیست و نهم خواندیم، قبلاً در حدیث دیگری در صفحۀ پنجاه و نه، نقل دیگری را از دقاق آورده است این برای ابن ولید بود که بخشی از عباراتش فرق می‌کند. در روایت هفدهم همین باب یک جمله‌ای هست؛ می‌فرماید:

> **«أنّه كان يقول : الحمد للّه الذي لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس لا يدرك بالحواس الخمس ، ولا يقع عليه الوهم ، ولا تصفه الألسن، فكل شيء حسته الحواس أو جسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق، والله هو العلي حيث ما يبتغى يوجد»[1].**

«الحمد لله الذي لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس لا يدرك بالحواس الخمس ، ولا يقع عليه الوهم ، ولا تصفه الألسن»؛ تا اینجا عین هم هستند. در اینجا دارد: «فكل شيء». اما در حدیث بیست و نهم در اینجا واو دارد.

«فكلّ شيء حسته الحواس أو جسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق واللّه هو العلي»؛ این در حدیث بیست و نهم نیست. در حدیث مانحن فیه – حدیث بیست و نهم- دارد: «وكل شيء حسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق». جمله‌ای که مقصود من بود، این است:

«حيث ما يبتغى يوجد»؛ همین اندازه یادم هست، آن زمانی‌که این حدیث را مباحثه کردیم، راجع به این جمله خیلی بحث کردیم. خیلی عالی است. شما می‌گویید اگر نگفته بودند، کسی نمی‌رفت. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «لایحس، لایجس» اما «وهو العلی حیث ما یبتغی یوجد»؛ اصلا لازمه‌ی علو او این است که هر کجا به دنبالش بروید، او را می‌یابید. تجسس و تحسس و چیزهایی که آخر کارش ختم به «یدرک بالحواس الخمس» شود، خیر [این نیست]. این جور نیست. ولی علوی دارد که «یبتغی». ابتغاء به‌معنای طلب کردن است. آن هم «حیث ما یبتغی یوجد». نه این‌که «حیث ما یبتغی وهو غائب». این عبارت خیلی مهمی است. **«فأينما تولّوا فثمّ وجه اللّه»**[2].

لذا این‌که می‌فرمایید حضرت علیه السلام بخواهند، بگویند «لایحس و لایجس»، به این معنا که اصلاً نمی‌توان او را جست و جو کرد و نمی‌توان به‌دنبال او بود، اصلاً مقصود حضرت علیه السلام نیست. بلکه در ادله‌ی مفصل دیگر داریم که فطرت همه انسان‌ها به‌دنبال خداوند متعال می‌روند فطرت همه، طالب او است. چون خداوند از عالم دیگر یک چیزی را در اینها گذاشته است، در فطرت شان یک محرکی هست، که آنها را به‌سوی او می‌برد. **«ثبتت المعرفة ونسوا الموقف»**[3].

حدیثی خیلی عالی است. **«ألست بربكم قالوا بلى»**[4]، حضرت علیه السلام فرمودند: وقتی بلی گفتند، «ثبتت المعرفة»؛ نه علم کلی. می‌گویند معرفت یک شناسایی خاص است.

خداوند متعال، همه‌ی اساتید را رحمت کند. آن استاد در کلاس معارف‌شان این را مدام تأکید می‌کردند. می‌فرمودند: امام علیه السلام فرمودند: **«ولو لا ذلك لم يدر أحد من خالقه ولا من رازقه».** ایشان می‌فرمودند: برهان در کلام فلسفه و کلام، نتیجه کلی می‌دهد. برهان می‌گوید عالم خالقی دارد. این کلی است. واجب الوجودی داریم. اما «مَن» در این روایت، غیر از کلی است. آنجا چیزی انجام شده که اگر آن نبود، «لم يدر أحد من خالقه ولا من رازقه». «ألست بربكم»؛ ضمیر «ت» دارد. این معرفت شخصی است. لذا حضرت علیه السلام فرمودند: «ثبتت المعرفة»؛ در باطن همه‌ی بندگان خدا که در این دار حجاب وظلمت آمدند، «ت» فاعل است. ارتباط با او فاعل است. ولی «ونسوا الموقف»؛ یادشان نیست کجا بود و چه بود. ولی «وسيذكرونه يوم»؛ یک دفعه با یک مناسبتی همه چیز یادشان می‌آید. یعنی صحنه عالم میثاق و عالم ذر و «الست بربکم»، همه یادشان می‌آید. «نسوا الموقف»؛ آن صحنه یادشان نیست اما در کمون وجودشان ثابت است. این روایت خیلی مهم است. **«فأقم وجهك للدين حنيفا فطرت اللّه التي فطر الناس عليها»**[5]. حضرت فرمودند: **«فطرهم على التوحيد»**. یعنی این را در وجودشان دارند و لذا امام علیه السلام

فرمودند: وقتی دریای چهار موجه شد، همه چیز را فراموش می‌کند و ... .

رئیس یک کشور کمونیستی است. وقتی به او می‌گویند: نظرت در مورد خدا چیست؟؛ می‌گوید: عقیده من این است که در جنگ جهانی دوم هیچ سربازی از شوروی نبود که وقتی از سنگر در می‌آمد حمله می‌کرد، خدا را نمی‌دید. مقصودش این بود: سربازی که در بستر جامعه ملحد کمونیستی بود، همین سربازی که در این محیط بود، وقتی از سنگر بیرون می‌آمد، دیگر تمام بود. دیگر جامعه و کمونیست و استالین و لنین کنار می‌رفت و خدا را می‌دید. یعنی معرفت، این جور با همه همراه است.

معرفت فطری شخصی به خداوند

شاگرد: معرفت فطری است، یعنی شخصی می‌شود؟

استاد: بله؛ «فطرهم علی التوحید» به این معنا است. یادم آمد؛ یک روز حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] در راه بودند. حتی نزدیک مسجد هم رسیده بودند. از محضر ایشان پرسیدم: اینکه حدیث می‌گوید: «فطرهم علی التوحید»، اصل وجود یک خالق و خدا است؟ یا خیر، توحیدی است که واحد هم همراهش است؟ توحید یعنی خدای یگانه، نه اصل خالق؟. یادم هست، همین که بنده سؤال کردم، حال حاج آقا طوری بود که کمی اشک در چشم‌هایشان آمد. فرمودند: ظاهر توحید هم این است که یکی است. یعنی فطرت به یک خدا. یک مشخص است، کلی نیست. شخصی است. برای خودم هم جالب بود؛ تا گفتم یکی، دیدم اشک در چشم‌هایشان آمد. یعنی سؤال تو از فطرت فاصله گرفتن است. چرا فاصله بیایی؟!؛ حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «فطرهم علی التوحید»، تو می‌گویی توحید یعنی اصل وجود یک خالق؟! کلاس بود دیگر! ذهن ما مشغول مطالب کلاسی بود. در بدایه و نهایه ببینید؛ یک بار ثابت می‌کنیم و می‌گوییم واجب الوجود، یک بار دیگر می‌گوییم: «فی وحدته». این هم خاطره‌ای است که فرمودند.

شاگرد: تعبیر «لمستهُ الأيدي»، فرمایش شما را تضعیف نمی‌کند؟؛ یعنی «مس» صرف ارتباط نمی‌شود، بلکه به‌معنای لمس و دست کشیدن است که در حواس خمس هست.

استاد: اتفاقا یادم رفت. ببینید فرق لمس و مس همین است. وقتی می‌گویند: «لامسه» و «لمسه» نمی‌توانند، بگویند یعنی با او ارتباط گرفت. «لمس»، رسیدن جسمانی است. ولی «مس» این جور نیست. «الّذي يَتَخَبّطُهُ الشّيطٰنُ مِنَ الْمَسِّ»[6] «مسّتهمُ البأساءُ والض

[7]. شصت و یک مورد است. اما هر کجا که لمس گفته شده را ببینید؛ «لمس» ظهور قوی در برخورد دارد و لذا، حضرت علیه السلام آنجا فرمودند: «و لمستهُ الأيدي»، نفرمودند: «مستهُ الایدی». این مؤید می‌شود.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] التوّحید نویسنده : الشیخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۵۹.

[2] البقره ۱۱۵

[3] مختصر البصائر , جلد۱ , صفحه۵۰۰

[4] الاعراف ۱۷۲

[5] الروم۳۰

[6] البقره۲۷۵

[7] البقره۲۱۴

بازبینی #2
ایجاد شده 30 دسامبر 2024 14:08:05 توسط ... .
به روزرسانی شده 31 دسامبر 2024 13:47:00 توسط ... .